شهرآرا

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی

صاحب امتیاز: شهرداری مشهد

مدیرمسئول: سید میثم موسوی‌مهر

سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵

دفتر مرکزی: ۵-۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱

نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴

روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲

شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR

شنبه

سال شانزدهم

۱۳ اردیبهشت ۱۴۰۴

۵ ذی‌القعده ۱۴۴۶

شماره ۴۴۸۰

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۲۸٪	۳۱ ↑ ۱۶ ↓
صبح ۲۳	ظهر ۳۱
عصر ۲۶	شب ۲۱

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۲۸:۲۴	نیمه شب شرعی ۲۲:۴۰:۵۱
غروب آفتاب ۱۸:۲۰:۵۲	اذان صبح فردا ۰۲:۵۹:۲۶
اذان مغرب ۱۸:۴۰:۲۹	طلوع آفتاب فردا ۰۴:۳۴:۵۳

امام رضا علیه‌السلام:
هرکه غم مؤمنی را بزداید، خداوند در روز قیامت، غم را از دل او می‌زداید.
الکافی: جلد۲ صفحه ۲۰۰

اول شخص

عزت سینمای ایران

درباره مرحوم عزت‌ا... انتظامی که در فیلم «شب»، نخستین اثر از سه‌گانه امام رضایی رسول صدرعاملی نقش‌آفرینی کرده است

مریم شیعه| تا همین دیروز همه اعضا خانواده در صلح و صفا، دورهم زندگی می‌کردند و وقتی دیپلم برق را می‌گیرد، چالش‌های جدی او با خانواده شروع می‌شود. بین عزت‌ا... و پدرش جنگ بالا می‌گیرد. او عاشق تئاتر است و نمی‌خواهد کاری که پدر به او دیکته می‌کند را انجام دهد. پدر هم اصرار می‌کند و در نهایت، ناچار از خانواده جدا می‌شود. هجده ساله است. فکرش را هم نمی‌کرد به این زودی‌ها از خانه و خانواده دور بیفتد، اما این طور برایش بهتر است. لاله‌زار را وجب به وجب می‌گردد و از این مغازه به مغازه دیگر می‌رود تا کار کند. پادویی می‌کند و به هر جان‌کندنی که هست، پول اجاره خانه و خورد و خوراک را درمی‌آورد. بعدازظهرها هم که از کار فارغ می‌شود، خودش را به تمرین تئاتر می‌رساند و پشت صحنه، کارهای خرده‌ریز انجام می‌دهد. برای جابه‌جایی لوازم داوطلب می‌شود و هرازگاهی با جارو به جان زمین می‌افتد. به هیچ‌کاری نه نمی‌گوید. فقط می‌خواهد در اتمسفر تئاتر نفس بکشد و همین برایش کافی است. مدتی بعد هم در یک قهوه‌خانه مشغول به کار می‌شود و تا رسیدن به آنجا که می‌خواست، تلاش می‌کند. از جان مایه می‌گذارد و زندگی‌اش را وقف دوست‌داشتنی‌هایش می‌کند.

نمای سکانسی از فیلم سینمایی «شب» در حرم مطهر رضوی

از سنگلج تا هانوفر

از همان اولین باری که «فلور» را می‌بیند به یک چیز غیرعادی پی می‌برد. یک چیز غیرعادی که در وجود فلور نیست، اما در نسبت با او تعریف می‌شود. بعد از چند ملاقات، دیگر متوجه علاقه بی‌حد و حصرش به اوست.

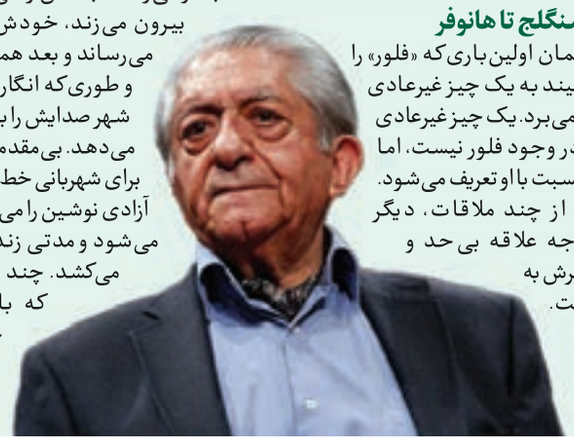

می‌داند که حضور فلور در زندگی‌اش چقدر همه‌چیز را متفاوت می‌کند. دلش را به دریا می‌زند و از او خواستگاری می‌کند. فلور هم او را دوست دارد. خیلی زود با یکدیگر ازدواج می‌کنند. عزت‌ا... کمی قبل‌تر از آشنایی با فلور زندانی شده است. سابقه اسارت در زندان‌های پهلوی را دارد. وقتی «عبدالحسین نوشین» را بی‌دلیل و بی‌محکمه دستگیر می‌کنند، خبر به او می‌رسد. لباسش را می‌پوشد، از خانه بیرون می‌زند، خودش را به شهربانی می‌رساند و بعد همان‌جا می‌ایستد و طوری که انگار می‌خواهد همه شهر صدایش را بشنوند، شعار سر می‌دهد. بی‌مقدمه و پشت سرهم برای شهربانی خط‌ونشان می‌کشد و آزادی نوشین را می‌خواهد. دستگیر می‌شود و مدتی زندان انتظارش را می‌کشد. چند ماه بعد و وقتی که با فلور در یک خانه زندگی می‌کند، نوشین از زندان فرار می‌کند. به خانه آن‌ها پناه می‌آورد و... دوباره عزت‌ا... چهارماه به زندان می‌رود. وقتی آزاد می‌شود، در ایران احساس خطر می‌کند. از فلور می‌خواهد به ترکیه مهاجرت کنند. فلور عاشق عزت‌ا... است و هر تصمیمی که بگیرد، شاید درک نکند اما دست از حمایتش نمی‌کشد. مدتی بعد هم از ترکیه راهی آلمان می‌شوند. بچه سنگلج تهران سر از هانوفر درمی‌آورد. کسی که یک روز حوالی چاله‌میدان زندگی می‌کرد، راهی شهری می‌شود که تئاتر در آن زنده و جاری است. یک روز عصر که به خانه برمی‌گردد، به فلور می‌گوید «می‌خواهم تئاتر کار کنم». فلور کمی جا می‌خورد.

انتظار شنیدن هرجمله‌ای را دارد، جز همین که عزت‌ا... به زبان می‌آورد. ته دلش نمی‌داند چه چیزی درست است و چه چیزی غلط اما درکنار عزت‌ا... می‌ایستد و به او می‌گوید اگر این کار خوشحالش می‌کند، چرا نه.

در حریم امن حرم

با نقش «مش حسن» به شهرت رسید. مردی روستایی که دلداده گاو خویش بود. وقتی از خانه می‌رود وگاو در غیاب او می‌میرد، فرو می‌ریزد. دست از زندگی می‌کشد و از یک جایی به بعد خودش را گاو می‌پندازد. دست آخر هم جانش را از دست می‌دهد و ایفای همین نقش در کار داریوش مهرجویی کافی بود، تا عزت‌ا... انتظامی به شهرت برسد. در طول فعالیت هنری‌اش در بیش از چهارصد نمایش تئاتر و فیلم سینمایی ایفای نقش می‌کند. می‌شود «عزت سینمای ایران» و لقب می‌گیرد. لقبی که تا همیشه برای خودش باقی می‌ماند. در یکی از مهم‌ترین تولیدات سینمای ایران با محوریت امام رضا(ع) بازی می‌کند. فیلم «شب» نخستین سه‌گانه رسول صدرعاملی که با درخشش او، فیلم هم درخشید. او برای بازی در این فیلم یک دلیل شخصی داشت. دلیل شخصی‌اش هم فراتر از شهرت و محبوبیت بود. پسرش مجید، که امروز یکی از مفاخر موسیقی ایران است، درکودکی بیماری کلیوی داشت. میان تئاتر حمید سمندریان در سالن تئاتر شهر، به او خبر می‌رسد که مجید حالش خوب نیست. تمرکزش را از دست می‌دهد. حالش بد می‌شود و از سمندریان می‌خواهد که کار را برای چند روز تعطیل کند. بعد راهی مشهد می‌شود، به حریم امن حرم پناه می‌برد و به امام رضا(ع) می‌گوید «مجید را از تو می‌خواهم». رابطه او با امام رضا(ع) ویژه بود. چهره‌ای فراموش‌نشدنی که با صدا، حرکات و نگاهش، روح تازه‌ای در هنر بازیگری می‌دمید. چهره‌اش ترکیبی از وقار، تلخی، طنز و درد بود؛ شبیه به تاریخ معاصر ایران. بیش از آنکه برای مردم یک بازیگر باشد، نماد مردمی‌بودن هنر بود. مردم با او می‌خندیدند، می‌گریستند و در تماشای او، سرگذشت خود را می‌دیدند. سال‌ها از خاموشی او می‌گذرد اما هنوز هم رد پایش در ذهن دوستداران هنر نقش بسته است. عزت‌ا... انتظامی، نه فقط یک بازیگر، بلکه قطعه‌ای از حافظه جمعی ماست. گواهی زنده بر اینکه چگونه می‌توان با عشق به مردم، فرهنگ و به حقیقت، ماندگار شد.

طرح روز

دارایی ما عشق و ارادت به شماست
شعر: محمد واثیان

آقای رئوف(ع) شفاعتت ما را بس
طرح: سیما جهان‌گرد

آهوی ضامن‌دار

قصه های امام رضا(ع)

حامد عسکری
شاعر و نویسنده

گچ روی انگشت‌هایش را فوت کرد وگفت: تا همین‌جا بسه، نکته‌ای، سؤالی، چیزی ندارید؟ و یکی از ته‌کلاس با شوق گفت: آقا میشه زنگ بعد هم همین رو ادامه بدید؟ خیلی باحال بود و لبخند زد وگفت: نه زنگ بعد ریاضی داریم و هرچیزی سر جای خودش. همین رو مرور کنید کیف کنید تا جلسه بعد.

همه زنگ‌های آن روز تمام شد، طبق معمول غروب بود و او بود و جاده. از روستا تا بجنورد آمدنش را هر روز اشک می‌ریخت از غم حانیه. از ترسش، از دل‌شوره‌اش از بیماری‌ای که به جانش خزیده بود و تحلیلش می‌برد. نذر کرده بود توی دلش که تو امام‌رضای منی، تو بزرگ منی، من چهل روز، چهل قصه و فضیلت و روایت از خوبی‌های تو می‌گویم و عشق تو را در دل این بچه‌ها می‌کارم و آب می‌دهم و مراقبت می‌کنم و تو به جایش فقط پلک بچرخان و به حانیه‌ام زل بزن. همین شفایش می‌شود و امروز روز سی‌ونهم بود. فردا جمعه بود باید چه می‌کرد. دکتر گفته بود بیاردش برای آزمایش آخر و نمی‌توانست انتخاب کند نذر را یا حانیه را. دو خط اشک از گوشه چشم‌هایش جاری بود. خیلی گریه کرد، خیلی خواست خیلی تمنا بود. به خانه رسید موتور را زد روی جک بغل که کلید توی در بیندازد و برود توکه حانیه را بیدار نکند. دنبال کلید بود که در چلق کرد و وا شد. حانیه در را بازکرد. حانیه‌ای که راه نمی‌توانست برود حرف نمی‌توانست بزند پشت در بود، گفت: سلام بابا، یه آقایی اومد گفت به بابات سلام برسون بگو قصه‌هات خیلی قشنگه هر سال بگوشون. پیرمرد بازنشست شده ولی هر سال سالی یک چله برای بچه‌های مسجد؛ قصه‌های امام رضا(ع) می‌گوید.

چکامه

یا شاه غریبان! مددی کن که توانم ..... یک سجدهٔ شکرانه به کوی تو ادا کرد
معذورم اگر نیست شکیبم به جدایی ..... موسی به چنان قرب تمنای لقا کرد
از مطلب دیگر ادبم بسته زبان است ..... دلتنگی ام از وسعت آمال حیا کرد
چون بر ورق دهر، نی نکته سرایان ..... رسم است که انجام سخن را به دعا کرد
من خود چه دعا گویمت از صدق که یزدان ..... بر قامت جاه تو طرازی ز بقا کرد

شاه غریبان!
حزین لاهیجی

قاب طلا

خاک‌روب در میخانه کنم مژگان را

حمید سلطان‌آبادیان
عکاس و نویسنده

عصر جمعه است. دربانان حرم با لباس وکلاه خدمت و جاروهای دسته‌بلند سبزرنگ و نواری که بر روی سینه‌کشیده‌اند، با اعلام سرکشیک، وارد صحن می‌شوند. خدام به‌صورت خطی در جهت غرب به شرق به ترتیب قد با ظاهری آراسته به صف می‌شوند و مقابل آسایشگاه دربانان در صحنِ انقلاب و روبه‌قبله و مضجعِ شریف امام رضا(ع) می‌ایستند. یکی از آن‌ها که محاسن سفیدی دارد و از بقیه بزرگ‌تر و قدیمی‌تر است، جلو می‌ایستد و به‌عنوان چاووش‌خوان، درمدح امام رضا(ع) و ائمه معصومین اشعاری می‌خواند و بقیه با احترام و ساکت، به این اشعارگوش فرا می‌دهند.

دخترک، با چشم‌های کنجکاوش به خادمان حرم نگاه می‌کند. این نظم و ترتیب و این آراستگی و اشعاری که پیرمرد می‌خواند برایش دوست‌داشتنی و زیباست. لباس برادرش را می‌کِشد و آهسته می‌گوید: داداش جون، میشه یه‌کم همین‌جا وایستیم؟ هردو پشت سر خادمانِ حرم و درکنارِ آخرین صف، می‌ایستند. سه خادمی که در صف آخر ایستاده‌اند رو به سمت دخترک می‌کنند و لبخند می‌زنند. صدای پیرمرد مداح، که چاووشی می‌خواند در صحن حرم پیچیده است:

-«می‌روم در خدمت شاهی که ایوانش طلاست، پادشاه هفت‌کشور پیش احسانش گداست. یک طواف مرقدش فرموده پیغمبر است، هفت هزار و هفت‌صد و هفتاد حج اکبر است.»

صدای صلوات زائران بلند می‌شود. دخترک آهسته می‌گوید:

- داداش، منم از اون جاروها می‌خوام، می‌خوام حرم رو جاروکنم.

- نه آبجی جان، این جاروها باید دست خادمای حرم باشه، به بچه‌ها که جارو نمیدن. باید خادم امام رضا باشی تا اجازه بدن، بیا بریم.

عکس: امین فائزی

دخترک اما همچنان ایستاده است و اصرار می‌کند. دلش می‌خواهد آن جاروی دسته‌بلند سبز را از خادم مهربانی که کنارش ایستاده بگیرد و حیاط صحنِ حرم امام رضا را جارو کند. همان‌طور که گاهی مادرش اجازه می‌دهد جارو را بردارد و حیاط خانه‌ی خودشان را جاروکند. دست برادرش را می‌کشد و به خادمِ جارو به دست نزدیک‌تر می‌شود.

صدای مداح پیر دوباره در صحن می‌پیچد:

- تو رئوف و مهربانی قبله درماندگانی، ز تو ممنونم دلم را، در حریمت می‌کشانی،

دلم سرمست توست، فقط پابست توست، کلید مشکلم، فقط در دست توست.

علی موسی‌الرضا، علی موسی‌الرضا ... و زائران با خادم پیر هم‌نوا می‌شوند و اسم امام را تکرار می‌کنند.

دخترک به خادم مهربانی که کنارش ایستاده و به او لبخند می‌زند نگاه می‌کند.

- ببخشید آقا، میشه منم حرم رو جاروکنم؟

خادم حرم، کلاهش را بالا می‌دهد و لبخندش وسیع‌تر می‌شود. خم می‌شود و به چشمان دخترک نگاه می‌کند.

- بله دخترم، شما هم می‌تونی. بفرمایین اینم جارو، هروقتم خسته شدی برش گردون دست خودم. بفرمایین.

دخترک شادمان جارو را از دست خادم می‌گیرد و آن را به برادرش که کناری ایستاده و ابروهایش را به علامت تعجب بالا انداخته، نشان می‌دهد. مراسم نظافت صحن آغاز می‌شود. زائران به دخترکی که لباس قرمزی بر تن دارد و در بین خادمان سیاه‌پوش حرم، با طمأنینه جاروی سبز را بر زمینِ صحن می‌کشد نگاه می‌کنند و لبخند می‌زنند. دخترک دستش را برای برادرش تکان می‌دهد و بلند می‌گوید: ببین داداش جون، منم خادم امام رضا(ع) شدم.

پنجره فولاد

نمی‌شود او را دوست نداشت

ضحی زردکانلو می‌گوید مشهد می‌آید و بیست شب بیست شب می‌ماند. گوسفند نذر می‌کند برای امام رضا(ع)، از سر عشق و اشتیاق. می‌رود کنار ضریح، روبه‌روی پنجره فولاد و التماسش می‌کند. همسرش به او گفته هربار می‌روی حرم از امام رضا همه چیز بخواه و بگیر و او هم خواسته وگرفته. این‌ها تنها گوشه‌ای از ارادت منوچهر آذری هنرمند کلیمی کشورمان به حضرت علی‌بن موسی‌الرضا(ع) است. می‌گوید تا چیزی به من ثابت نشود قبولش نمی‌کنم. حتی اگر از تورات باشد وگفته حضرت موسی، اما بارها و بارها به او ثابت شده که شاه خراسان امام مهربانی است و معجزه می‌کند. راستش این حرف‌های آذری را که در برنامه برمودا شنیدم برایم چیز تازه و عجیبی نبود. او اولین نفری نیست که بی‌آنکه مسلمان‌زاده باشد عاشق امام رضا(ع) است و آخرین نفر هم نخواهد بود. راستش اصلا من تا به حال کسی را ندیده‌ام که دلش برای صحن و سرای حرم پر بکشد و دست خالی از این خانه برگشته باشد.

یاد عرض ارادت شاعر مسیحی خارج‌نشین کشورمان می‌افتم که چشمه شعرش برای امام رضا(ع) جوشیده و خواننده نامی ایرانی که پس از آمدن به مشهد و زیارت امام رضا(ع) از دام اعتیاد خلاص شده است. یاد هنرمندان اهل تسنن می‌افتم که آثار هنری‌شان در وصف امام رضا(ع) حیرت‌انگیز است.

یاد هزاران زائر غیرایرانی و غیرمسلمانی می‌افتم که به عشق مولا به مشهد سفر کرده‌اند و بسیاری از آن‌ها در همین حرم مسلمان شده‌اند.

فرقی نمی‌کند اهل چه دین و آیین و جهان‌بینی و تفکری باشی، یقین دارم امام رضا(ع) را نمی‌شود دوست نداشت.

برای تماشای ویدئو سخنان منوچهر آذری که میلیون‌ها بار بازدید داشته و بازنشر شده است، کد را اسکن کنید.